

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

محمد قراگوزلو

۱۸ می ۲۰۱۲

سازمان‌یابی کارگری - آگاهی (۱)

درآمد

۱. اولویت اصلی و فرعی ما در تجزیه و تحلیل مباحث اجتماعی و نوشتن هر مقاله از چند عامل معین برمی‌خیزد:
الف. نقد اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری در حوزه‌های مختلف داخلی و خارجی، بی‌توجه به جناح‌بندی‌های غالب و مغلوب در صفوف سیاسی طبقه حاکم.
ب. نقد آلترناتیو‌های بورژوائی حاکم شده یا در جریان کسب قدرت سیاسی که در حال حاضر دامنه‌شان از مصر (عمر موسی - اخوان المسلمین)، تونس (راشد الغنوشی و جریان متبوعش)، لیبیا (باند مصطفی عبدالجلیل و محمود جبرئیل)، سوریه (برهان علیون)، عراق (ایاد علاوی) و تا ایران (از کنفرانس پاریس و استکهلم تا واشنگتن) پراکنده است.
پ. نقد سوسیال دموکراسی و رفرمیسم به عنوان قوی‌ترین گرایش و تبدیل کنترل بحران سرمایه‌داری بازار آزاد و مهار جنبش کارگری رزمنده و چپ.
ت. به جز موارد سلبی پیش گفته، دفاع از سوسیالیسم چپ نیز - به عنوان موضعی اثباتی - در همین رده‌بندی قرار گرفته است.

طبیعی است با این حجم سنگین اولویت‌های نظری و البته گرفتاری همیشگی امکان و فرصت مطالعه و پاسخ به همه نقدهایی که بر این قلم وارد می‌آید، واقعاً مقدور نیست و اگر گاه و بی‌گاه در بعد از تحریرها اشارتی به آن‌ها می‌شود فقط برای احترام به نویسندگان آن نقدهاست که گمان نزنند ما ایشان را به بازی نگرفته‌ایم. در مجموع بر این باورم که اگر نقد به نوشته‌های مخلص در راستای هر یک از موارد چهارگانه پیش گفته باشد، مستقل از اختلافات نظری و سبک کاری، باید همه آن‌ها را غنیمت شمرد و در راستای انکشاف مبارزه طبقاتی تلقی کرد. در غیر این صورت اگر کسی با این نوشته دوازده سال پیش من که جامعه مدنی مورد نظر محمد خاتمی را - در یک سخنرانیم - به مدینه النبی پیوند زده‌ام، دچار پارانوایا شده است، باید عرض کنم که عنوان آن مقاله برای آدمی که ریگی در کفش ندارد باید روشن باشد. "پاتولوژی جامعه مدنی از نظر ابن خلدون" فقط می‌تواند تا همین حد وارد بحث شود. گیرم که بعد از آن سخنرانی - مقاله معروف، نه فقط بولتن‌های محرمانه برای ما ساختند و به این جا و آن جا فرستادند، بلکه..... که مپرس! دوستان

توقع ندارند که من ریش جامعه مدنی ابن خلدون را به سبیل گرمشی پیوند بزنم؟ همچنین اگر بنده خدائی تصور می‌کند که ارزیابی تاریخی "معشوق مذکر" و عشق پاک در شعر و اندیشه عاشقانه و ناب سعدی و روزبهان بقلی شیرازی باید به استناد هژدهم برومر تنظیم شود، که باید عرض کنم من جز آرزوی سلامت تن و جان نمی‌توانم دعای خیر دیگری برای او و یارانش داشته باشم. ریشه همه مباحث - پایه ئی کتاب به شدت سانسور شده "حالات عشق پاک من" - و تحلیل دقیق ماهیت معشوق در گذشته شعر عربی و فارسی نیازمند مراجعه به قران، متون عرفانی و صوفیه است. بله! می‌دانم که "دوستان" حتا نام کتاب‌هایی را که در رفرنس - فی‌المثل - مقالات سعدی شناسی من آمده است، نشنیده‌اند و نمی‌توانند این اسامی را تلفظ کنند. این هم لابد از فقر نظری بخشی از چپ ایران است که به شعر و ادبیات گذشته خود آشنا نیست. آنان می‌توانند در یک برهه زمانی دست‌کم سی سال از مطالعه پوشکین شروع کنند و با گورکی به پایان برسانند و نظرات لنین و بلینسکی و چرنیشفسکی و خراچنکو را درباره فرمالیست‌ها و رمانتیک‌های روسیه بخوانند. سخت است. می‌دانم. "فعالیت کارگری و سوسیالیستی" اجازه سر خاراندن نمی‌دهد! می‌دانم. اما می‌شود کمی از گشت زنی در فیس بوک و کامنت نویسی ربط و بی ربط گذشت و به عنوان حامی فعالان کارگری زیر تیغ، وارد مبارزه مادی طبقه کارگر شد. هر چند از راه دور! من چه کنم که سعدی پل الوار و لویی آراگون را نمی‌شناخت و به جای تحصیلات در آکادمی مسکو، به نظامیه بغداد رفته بود و با اشاعره آشنا شده بود؟

هر چه می‌گویم به قدر فهم توست

مردم اندر حسرت فهم درست

۲. در بخش دوم سلسله مقالات ۷ گانه "مبارزه طبقاتی برای افزایش دستمزد" قرار گذاشتیم که به مسائل مبهم جنبش کارگری وارد شویم و به مباحث مشخص‌تری از جمله: "موانع ایجاد تشکل‌های مستقل کارگری (استبداد، آگاهی، سبک کار)، تشکل به عنوان هدف [ستراتژی تشکل محور] یا کسب هژمونی بر جنبش‌های اجتماعی ضد سرمایه، کمیته‌های سوسیالیستی کارخانه وضع حال جنبش کارگری (تعرض یا تدافعی - یا هیچ کدام و هر دو؟) توازن قوا، بی‌ربط شدن چپ جدا مانده از طبقه (و البته جامعه) با مبارزه طبقاتی، تحزب طبقه کارگر و عدم امکان بسته‌بندی طبقه و صدور آن به "کافه‌های" فراسوی مرزها به قصد کسب آگاهی، مجازی شدن مبارزه طبقاتی و غیره" بپردازیم. اینک سر قرار آمده‌ایم.

۳. در بدو ورود به مبحث آگاهی تأکید بر این نکته ضروری است که مشارکت کارگران در هر جنبشی تا زمانی که از مسیر تکامل و تطور "طبقه در خود" به "طبقه برای خود"^۱ (در این زمینه بنگرید به "فقر فلسفه") عبور نکرده‌اند همواره **مشارکتی مشروط** است. در غیر این صورت کارگران به پیاده نظام انواع و اقسام جریان‌های راست - از فاشیسم هیتلری تا سندیکای لخ و السائی - تبدیل خواهند شد. آیا کارگران به این دلیل مغلوب سیاست‌های کلاسانه رهبران سازشکار اتحادیه‌ی همچون لخ و السا شدند، که ناآگاه بودند؟ و یا زیر فشار کمونیسم بورژوائی حاکم بر لهستان به نئولیبرالیسم هار ریگانیسم - تاجریسم پناه بردند و از ترس مرگ خودکشی کردند؟ آیا اگر کارگران لهستانی یک دوره - برای مثال - در کلاس‌های تئوری گنورک لوکاج شرکت کرده و دیپلم آگاهی طبقاتی گرفته بودند، به دام رهبران خود فروخته نمی‌افتادند؟ آیا اگر کارگران آنتی دیورینگ در جیب داشتند و چه باید کرد لنین را به حافظه سپرده بودند مرعوب فریب بورژوازی نمی‌شدند؟ و به امثال واتسلاو هاول تا سارکوزی رأی نمی‌دادند؟ می‌توان پذیرفت که در جامعه ای مثل ایران که آلترناتیو چپ و مترقی سرکوب شده و مجال حضور نداشته همیشه انتخاب میان بد و بدتر بوده است اما در جامعه فرانسه چرا باید ماری لوین دست کم ۶ در صد از ملانشون جلو بزنند؟ خاستگاه و منافع طبقاتی لومین هائی که سال هاست دور و بر سارا پیلین - مک کین و به طور عام تر تشکیلات تی پارتی حلقه زده اند چگونه تفسیر می‌شود؟

دامنه‌های این پرسش سوزان از انحلال کمینترن و شکست انقلاب ۱۹۶۸ فرانسه و اعتصاب کامیون‌داران شیلی علیه سالوادور آلنده (۱۹۷۱) و فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم واقعا موجود و ... فراتر می‌رود و از آتن و جاکارتا و تهران و پکن و پراگ و بوداپست نیز می‌گذرد!

آگاهی طبقاتی از نظر مارکس

اصطلاح فلسفی "آگاه بودن" (Bewusstsein) در برابر واژه لاتین Conscientia (=Conscience) - شعور - از سوی کریستیان ولف، در مقام آلترناتیوی برای کلمه Apperzeption لایب نیتس به کار رفت و بعدها هگل در فصل دوم کتاب پدیدار شناسی روح این مفهوم را به "خودآگاهی" (Selbstbewusstsein) تغییر داد. مارکس در رساله پایان‌نامه خود ضمن سمپاتی به اصل اپیکوروسی "آزادی آگاهی" (مارچ ۱۸۴۱) در برابر دترمینیسم دموکریتوسی موضع گرفت و به دفاع از اهمیت عمل آگاهانه انسان در روند دگرگونی کامل طبیعت پرداخت و بلافاصله از طریق تأمل در آثار هگلی‌های جوان و آرنولد روگه موضوع "اصلاح آگاهی" را به میان نهاد.

مارکس از دوره "نقد فلسفه حق هگل" به بحث پیرامون باژگونگی واقعیت در جامعه بورژوازی وارد شد و این ناراستی را در قالب یک فرایند تاریخی مشخص قرار داد. در دست نوشته‌های ۱۸۴۳، مارکس با توجه به چپستی وجود دولت و دستگاه‌های مربوطه به عنوان منشاء تولید، به تبیین خطوط آگاهی‌های کلی دست زد و به تدریج با وارد کردن مبانی *اقتصاد سیاسی به این حیظه (گروندریسه) به وضوح نشان داد که نظریه‌های اقتصاد مالی و گزاره‌های ثابت اشکال ارزش کار و دستمزد، چگونه در ذهن کارگران به حقیقت مقدس تبدیل می‌شوند.* در مسیر همین کشف بزرگ علمی بود که مارکس به این نتیجه مادی و درست رسید که تاریخ در ذهن انسان‌ها جریان ندارد و انسان‌ها به اساس هستی مادی معین خود، تفکر معنایی خاصی را نیز حمل می‌کنند. رابطه‌ای که بر مبنای رشد نیروهای مولد شکل می‌گیرد و جهت‌گیری‌های تاریخی را رقم می‌زند. مارکس در ایدئولوژی آلمانی - که در حد فاصل سپتامبر ۱۸۴۵ و می ۱۸۴۶ نوشته شد - به وضوح آگاهی را به "هستی آگاه" (das bewusstersein) تغییر داد و از این اصل علمی که "آگاهی هرگز نمی‌تواند چیزی جز هستی آگاه باشد" دفاع کرد و چنین نوشت: «این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی اجتماعی‌شان را تعیین می‌کند. بل که به عکس زندگی اجتماعی‌ست که آگاهی‌شان را شکل می‌دهد». مارکس به صراحت و با تأکید بر اصل هستی^{۱۱} ادامه می‌دهد: «هستی انسان‌ها فرآیند واقعی زندگی آنان است. اگر در تمام ایدئولوژی‌ها، انسان و مناسبات انسانی باژگونه وانمود می‌شود، چنان‌که پنداری در قاب تاریک‌خانه یک عدسی باژگون نما ظاهر شده‌اند؛ خود این پدیده‌ها نیز از فرآیند تاریخی زندگی آنان منتج شده است»^{۱۲}. مارکس در دست نوشته‌های ۱۸۴۳ با اشاره به این‌که پرولتاریا به عنوان "طبقه‌ای از جامعه مدنی که طبقه‌ای از این جامعه نیست"^{۱۳} این سؤال را مطرح کرد که چگونه از طبقه‌ای که از نظر فرهنگی عقب مانده است می‌توان انتظار داشت که با فرهنگ مسلط طبقه حاکم مبارزه کند و خود را از شر توهام آن نجات دهد؟ چگونه می‌توان جامعه را دگرگون کرد، در حالی‌که عنصر دگرگون‌کننده (پرولتاریا) خود در نظام بازنمایی (ایدئولوژی بورژوازی حاکم) شکل گرفته است؟ نظامی (بورژوازی) که واقعیت را باژگونه نشان می‌دهد و توهم را به جای آگاهی می‌نشانند. از همه مهم‌تر از کجا می‌شود فهمید که باید به عمر این نظام بورژوازی پایان داد؟ مسأله‌ای که مارکس در پی حل آن بود در این صورت‌بندی خلاصه شده بود: «ایدئولوژی حاکم بر هر جامعه، ایدئولوژی طبقه حاکم است». ارنست مندل در نقد نظریه پسیفیستی نوئومارکسیست‌ها و هربرت مارکوزه - که با استناد به عبارت پیش‌گفته به انفعال طبقاتی می‌گراید - و در جریان تبیین فرآیند طبقه و تحلیل جریان ایدئولوژی حاکم و نسبت آن به آگاهی طبقاتی به روند تبدیل کارگران به طبقه اشاره می‌کند: «بخش‌هایی از طبقه کارگر فرزندان نوادگان و یا

بنبرگان مزد بگیران شهری هستند. برخی دیگر اسلافشان کارگران بخش کشاورزی و دهقانان بی‌زمین بودند. و دست آخر مابقی بازماندگان نسل اول و یا دوم خردبوروژواهایی هستند که مالک برخی وسایل تولیدی بوده‌اند. از سوی دیگر بخشی از طبقه کارگر در کارخانه‌های بزرگ مشغول به کارند... بخش‌هایی از طبقه کارگر سال‌های مدیدی را در شهرهای بزرگ زندگی کرده‌اند. مدت‌هاست که سواد خواندن و نوشتن را فرا گرفته‌اند و تجربه فعالیت متشکل سندیکائی و آموزش سیاسی و فرهنگی را پشت سر دارند. بخش دیگری از کارگران در شهرهای کوچک و روستاها زندگی می‌کنند و از تجربه فعالیت اتحادیه‌ئی بی‌بهره‌اند. بخش‌هایی از طبقه کارگر در کشورهای مستقل به دنیا آمده‌اند و بخش‌هایی دیگر در کشورهای مستعمره که سال‌ها برای استقلال جنگیده‌اند. اگر به تمام این تفاوت‌های تاریخی و ساختاری، تفاوت در قابلیت‌های فردی هر مزد بگیر را هم اضافه کنیم - مقصود صرفاً تفاوت در میزان هوش و قدرت تعمیم تجربیات بلافصل نیست، بلکه انرژی، توان، شخصیت، مبارزه‌جویی و اعتماد به نفس هم مورد نظر است - دیگر فهم این نکته که در انکشاف تاریخی طبقه کارگر ظهور قشربندی‌های مختلف بر حسب میزان آگاهی طبقاتی او اجتناب‌ناپذیر است، نباید چندان دشوار باشد. این فراشد تاریخی تبدیل به یک طبقه شدن است که در مقطع زمانی معین میزان آگاهی درون طبقه که همواره متغیر است را باز می‌تاباند.» (E.Mandel, 1970.p.13)

چنان‌که خواهیم گفت واضح است که مندل در برداشت خود از جمع‌بندهای مارکس (خانواده مقدس) با بخش‌هایی از نظریه حزب و سازمان‌یابی لنین در "چه باید کرد" و مباحث نظری "تاریخ و آگاهی طبقاتی" لوکاچ همراه شده است. اما مارکس در "خانواده مقدس" به وضوح حکم دیگری رانده بود: «پرولتاریا مجری حکمی است که مالکیت خصوصی با ایجاد پرولتاریا به ضد خود صادر کرده است... مسأله این نیست که در لحظه معین این یا آن پرولتر و یا حتا کل پرولتاریا چه چیزی را هدف خود می‌داند، مسأله این است که پرولتاریا چه هست و بر اساس هستی خویش از نظر تاریخ چه کاری را ناچار است انجام دهد.»

مارکس به درستی معتقد بود آگاهی طبقاتی در گذار شکل‌بندی تدریجی هر طبقه از آنتی‌تز جامعه پیشین به سنتز جامعه تحقق یافته، صورت می‌بندد. **هستی از نظر مارکس قالب دیالکتیک است.** (هگل دیالکتیک را ظرف هستی می‌دانست) **از نظر مارکس هستی و دیالکتیک تعیینی واحد را می‌سازند و هرگونه فلسفه هستی فقط با مصداق آن و به طور مشخص طبقه تعریف می‌شود.**

(در افزوده: این تعبیر لوکاچ از مارکسیسم که "طبقات اجتماعی یگانه فاعل‌های تاریخ هستند" (تاریخ و آگاهی طبقاتی، ترجمه پوینده، ص: ۲۲) درک درستی است. در مقابل چنین درکی از نقش تغییردهنده طبقه؛ همان قدر اهمیت دادن به نقش فرد و محفل - از هگل و پلخائف تا سارتر - و آویختن به من ناگران‌مند فیخته یا همان تعبیر "من استعلائی" و بینش‌های پوزیتیویستی دکارتی و فاعل فردی و غیره، بی‌ربط است.)

به نظر مارکس (خانواده مقدس) "هدف و کنش تاریخی پرولتاریا آشکارا و به گونه‌ای برگشت‌ناپذیر، در شرایط زندگی - اش پنهان شده است. همان طور که در کل سازمان‌یابی جامعه بورژوائی امروز نهفته است. این‌جا نیازی نیست توضیح دهیم که بخش بزرگی از پرولتاریای انگلیسی و فرانسوی هم اکنون از وظیفه تاریخی خویش آگاه شده‌اند و پی‌گیرانه می‌کوشند تا این آگاهی را به سوی روشنی تام پیش ببرند." در واقع اشاره ارنست مندل به تفاوت‌های مکانی و زمانی طبقه کارگر در ارزیابی میزان آگاهی طبقاتی با اشاره به همین نظر مارکس آب‌بندی شده است. جهان‌نگری مارکس به اساس **فهم تمامیت مشخص هستی پرولتاریا** شکل بسته است. مارکس به جای طرح ضرورت آگاه‌سازی یک به یک کارگران و سنجش بی‌هوده اندازه سواد، دانائی و آموزش مدرسه‌ئی یا دانشگاهی ایشان (یعنی یکی از قطب نماهای اصلی لوکاچ و مندل) به مؤلفه بسیار مهم موقعیت هستی‌شناسانه خود طبقه اشاره می‌کند. **آگاهی کارگران ارتباطی با میزان دانش**

فلسفی آنان و مطالعه و نقد فلان متن سیاسی اقتصادی ندارد. خلاف منطق حاکم بر انترناسیونال دوم (پوزیتیویسم) و برنامه ارفورت، مارکس به شیوه‌ای هوشمندانه معتقد بود که پرولتاریا به نظام جامعه طبقاتی خاتمه خواهد داد. در چنین متنی آگاهی طبقاتی مترداف اطلاع از رسالت تاریخی طبقه است. مارکس در قطع نامه بین‌الملل اول درباره "کنش سیاسی طبقه کارگر" - در کنفرانس لندن، سپتامبر ۱۸۷۱، متعاقب کمون پاریس - به وضوح اعلام کرد که از مبارزه هر روزه و اتحادیه‌ی کارگران آگاهی آنان درباره ضرورت جمع کردن بساط نظام بورژوائی شکل می‌گیرد. (به مبحث تریبونویسیسم و نظریه لنین پیرامون انتقال آگاهی طبقاتی از خارج طبقه "چه باید کرد" برخواهم گشت). مارکس در قطع‌نامه پیش‌گفته نوشت:

«وحدت نیروهای طبقه کارگر که اکنون ناشی از مبارزه اقتصادی آنان است باید در عین حال همچون اهرمی در پیکار این طبقه علیه نیروهای سیاسی زمین‌دار و سرمایه‌داران به کار گرفته شود. در وضعیت مبارزاتی طبقه کارگر جنبش اقتصادی و عمل سیاسی این طبقه به طور جدائی ناپذیری با یکدیگر متحد هستند.»

به نظر مندل - که تا حدودی بیان‌گر همین نظریه مارکس است - «پرولتاریا در روند خودآگاهی در جامعه به عمل می‌پردازد. به بیانی دیگر در پیکار با سرمایه است که به جایگاه و نقش خویش در جامعه سرمایه‌داری پی‌می‌برد و به آگاهی طبقاتی دست می‌یابد. اما آگاهی که به واقع به مثابه سوژه است به هیچ وجه ثابت و پایدار نبوده و طبق یک سلسله قوانین ثابت و مکانیکی شکل نمی‌گیرد، بلکه فرایندی دیالکتیکی است. رهائی پرولتاریا پیکاری است در قالب وحدت دیالکتیکی نظریه و عمل. اما در این وحدت عنصر آگاهی را نباید به صورت نظریه "ناب" متصور شد. چرا که آن بخش از آگاهی "نظری نهفته و نامرئی" تنها توسط عمل در واقعیت خارج از نظریه است که می‌تواند به این آگاهی به نقد موجود افزوده شود و موجب ارتقای آن گردد.» (Ibid.p.12) [به این بحث باز خواهم گشت]

ادامه دارد...

بعد از تحریر

در تاریخ متاخر سنت های چپ سوسیالیست ایران یک سلسله پلمیک صورت بسته که از چند منظر مهم است. به لحاظ سطح مباحث تنوریک و سیاسی این پلمیک ها در زمان خود - و حتا در دوران ما - از اعتبار خاصی برخوردارند. از موضع رعایت پرنسیپ و فضای رفیقانه و صمیمانه و سوسیالیستی (انتقاد از خود و طرف مقابل) آن پلمیک ها هنوز می توانند مشق شب دوستانی واقع شوند. این دوستان سطح پلمیک های جاری در چپ متشتت ایران را گاه از دعوای قیصر و برادران آق منگول نیز فروتر کشیده اند. باری در یک سوی آن پلمیک های کم مانند رهبری مجاهدین م. ل و در سوی دیگر رهبری سچفا ایستاده اند. بزرگانی مانند تقی شهرام و حمید اشرف که برای همیشه بر تارک تاریخ چپ ایران خواهند درخشید. در جریان یکی از آن پلمیک ها از آگاهی طبقاتی هم بحث شده است. مباحثی مانند روشنفکران چپ ؛ نحوه انتقال آگاهی به میان طبقه کارگر ؛ ارزش کتاب و البته آثار سوسیالیستی از جمله چه باید کرد و..... در شمار مؤلفه هائی است که در آن مباحث رفیقانه میان دو تشکیلات با دو خط مشی متفاوت مطرح شده است. تأکید شهرام بر این نکته مهم که آگاهی طبقاتی فقط کتاب و "چه باید کرد" نیست و انتقاد از این سبک کار که در جریان کسب آگاهی جنبش کارگری نباید دنباله رو و زانده "جنبش روشنفکری" باشد؛ هنوز و تا همیشه معتبر است.....

پی‌نوشت‌ها:

۱. مقوله "طبقه در خود" در مفهوم عینی از طبقه در جامعه‌شناسی مارکس ریشه دارد. بر طبق این مفهوم طبقات اجتماعی به اساس موقعیت عینی‌شان در فرآیند تولید و مستقل از سطح آگاهی‌شان مشخص می‌شوند. می‌دانیم که مارکس جوان در مانیفست و دست نوشته‌های ۱۸۵۲-۱۸۵۰، مفهوم ذهنی از طبقه را مطرح کرده بود. مطابق این برداشت طبقه کارگر تنها در جریان مبارزه یعنی بعد از رسیدن به حداقلی از سطح آگاهی‌های طبقاتی است که یک طبقه می‌شود. بوخارین هم در رابطه با یکی از فرمول‌های کتاب "فقر فلسفه"، برای مفهوم ذهنی، اصطلاح مقوله "طبقه برای خود" را در مقابل با تعریف عینی یعنی مفهوم "طبقه برای خود" ابداع می‌کند. در این رابطه بنگرید به:

Mandel Ernest (1970) *The Leninist Theory of organization*, International Social Review, vol.31/No.9/ London.

ii. در مورد "چیستی هستی" بنگرید به کتاب پر ماجرای:

قراگزلو. محمد (۱۳۸۷) *درآمدی به انگریستانسیالیسم و حکمت متعالیه، دگرپاش‌کنشی تاریخی*، تهران: قصیده‌سرا.
این کتاب در تیرماه [سرطان] ۱۳۸۴ تحویل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی شد و پس از سه سال سکوت، ده‌ها رفت و برگشت و نامه پراکنی و تضمین کتبی و رسانه‌ئی ناشر و نویسنده مبنی بر درج همزمان پاسخ مراکز معتبر دانشگاهی و حوزه ئی به مباحث فلسفی مطروحه در ذیل هر صفحه یا ضمیمه، سرانجام چند آب شسته رفته‌تر!! در سال ۱۳۸۸ منتشر شد. تاریخ مقدمه ۱۳۸۲، تاریخ چاپ ۱۳۸۷، تاریخ انتشار ۱۳۸۸!!

iii. ایدئولوژی المانی چند بار و از سوی چند مترجم به فارسی ترجمه شده است. نگارنده به دلایلی ترجیح داد به هیچ یک از این برگردان‌های مشخص اشاره نکند، چنین است خانواده مقدس، و فقر فلسفه و تزهائی درباره فونر باخ.

iv. درباره نظر مارکس و... پیرامون جامعه مدنی، نگارنده در فصل دوم کتاب "فکر دموکراسی سیاسی" (۱۳۸۷، تهران: نگاه) بحث کرده است.